

چرا بهشت زیر پای مادران است؟!

"خاطره"



مقدمه

بارها و به اشکال گوناگون بر ضرورت رعایت حقوق و رفاه حیوانات تأکید شده است؛ چرا که برخی افراد اعتقادی به این موضوع مهم ندارند و حیوانات را فاقد هرگونه درک و احساس می‌دانند. از نگاه آنان تنها انسان است که می‌فهمد و حس می‌کند؛ بنابراین با حیوانات همانگونه رفتار می‌کنند که با اشیا! و متأسفانه گاه بدتر از آن! برخی نیز از روی ناآگاهی و بی‌توجهی، رفتاری شایسته و بایسته با دیگر موجودات زنده ندارند؛ در حالی که از نظر فیزیولوژی تفاوتی میان انسان و حیوان نیست و از نظر درک موقعیت و احساس خطر، گاه حیوانات از انسان حساس‌ترند. درک شرایط، تلاش برای حفظ زندگی خود و دیگران، مهر به فرزند و خطر کردن برای مراقبت از او، نگرانی، احساس مسئولیت در خانواده و گروه، ترس از مرگ، و... مواردی هستند که مراقبین حیوانات، دامپزشکان، دامداران، روستاییان، مستند سازان، و... از نزدیک شاهد آن بوده‌اند و اغلب با بیان خاطره یا ساخت مستند ما را در مشاهدات و تجربیات خود شریک کرده‌اند که این کار بسیار ارزشمندی است؛ چون سبب آشنایی ما با دنیای این موجودات می‌شود و کمک می‌کند در وضع قوانین مربوط به برخورد با حیوانات و در

اخلاق فردی مان، حقوق و رفاه آنان را به درستی در نظر داشته باشیم و در عمل نیز به آن بپردازیم تا بر مشکلاتشان افزوده نشود و رنج و درد و اضطراب و ناراحتی از جانب ما متوجه آنها نشود.

" این جهان کوه است و فعل ما ندا باز می‌گردد به سوی ما صدا "

خاطره‌ای که می‌خوانید، فرصتی است برای بیشتر و بهتر اندیشیدن به این مهم.

تابستان سال ۱۳۷۶ بود و من در یک شهر کوچک به عنوان بازرس کشتارگاه مشغول به کار بودم. برنامه کشتارگاه ثابت بود یعنی همه‌روزه- بجز جمعه‌ها و روزهای تعطیل- از ساعت ۵ تا ۶ صبح دام‌ها مورد معاینه‌ی قبل از کشتار قرار می‌گرفتند و از ساعت ۶ کشتار شروع می‌شد. کلاً کار بازرسی و زدن مهر تا ۸ صبح به پایان می‌رسید. بعد از آن به سمت اداره به راه می‌افتادم و به‌عنوان مسئول دامپزشکی بخش، کارم را ادامه می‌دادم. همه‌ی کارگران کشتارگاه و همچنین قصابان به این حالت عادت کرده بودند و ساعات حضور دام در محوطه تا زمان کشتار را دقیقاً مراعات می‌کردند.

یک روز صبح که هوا طبق معمول همه‌روزه گرگ و میش بود، وارد کشتارگاه شدم. کارگران کشتارگاه کمی زودتر آمده بودند و در حال شستن دست و صورت و پوشیدن لباس کار و آماده شدن برای شروع کار بودند. تعدادی گاو و گوسفند و بز در مکان خاص خودشان جهت معاینه‌ی قبل از کشتار بسته شده بودند.

منتظر بودم تا در ساعت شش صبح کارم را شروع کنم و به دنبال آن، کارگران نیز اقدام به کشتار دام‌های معاینه شده کنند که "حجت" به همراه یک گاو و یک گوساله وارد محوطه شد و آنها را در محل مخصوص بست. حجت یکی از قصابانی بود که فقط گوشت گاو و گوساله می‌فروخت. او که مردی چاق و قد کوتاه بود، در حین معاینه‌ی قبل از کشتار رو به من کرد و گفت: این گوساله مال همین گاو؛ اینا مال خودمه و از جایی نخردمشون. بعد ادامه داد: خودم بزرگشون کردم.

بعد از این که معاینه‌ی اولیه‌ی قبل از کشتار انجام و تمام شد، ابتدا گوسفندان و بزها به سمت داخل کشتارگاه هدایت شدند. صدای بزهایی که در حین ذبح شدن همانند بچه‌ی آدمی فریاد می‌کشیدند، طبق معمول دردناک بود. نیم‌ساعتی گذشته بود که گاو حجت به همراه گوساله‌اش به داخل کشتارگاه هدایت شدند. ابتدا گاو ماده وارد شد که به محض استشمام بوی خون و احساس خطر، راه رفته را برگشت و گوساله‌اش را هم با خود برد. گاو ماده گوساله‌اش را پشت سرش پنهان کرده بود؛ گوش‌هایش را بلند و تیز نگه داشته بود و دستش را با خشم بر روی زمین می‌کشید.

کارگران از هر طرف به گاو نزدیک شده بودند تا به هر نحوی که شده دست و پایش را ببندند ولی در همان لحظه ناگهان یک نفر به اسم "حاج ارشد" وارد شد و گفت: من گاو ماده رو می‌خرم و با خودم می‌برم. صحبت بین حجت که صاحب گاو و گوساله بود با حاج ارشد به خوبی به سرانجام رسید و حاج ارشد گاو را از حجت خرید.

گوساله که خریدار نداشت و طبق برنامه‌ی قبلی برای کشتار آورده شده بود، توسط حجت به داخل کشتارگاه هدایت شد. گوساله که تنها پناه و تکیه‌گاه خود را از دست داده بود، بدون کوچک‌ترین مقاومتی و در حالی که تا آخرین لحظه به عقب برگشته و مادرش را نگاه می‌کرد به داخل کشتارگاه برده شد.

کارگراها در حال بستن دست و پای گوساله بودند که با استشمام بوی خون، گوساله فریادی بلند و از ته دل کشید. بعد از این فریاد، گاو ماده با حرکتی جنون‌آمیز به سمت داخل کشتارگاه حمله‌ور شد؛ دو تا از کارگرهای داخل کشتارگاه را به گوشه‌ای پرتاب کرد و گوساله‌اش را برداشت به بیرون از کشتارگاه آورد و زیر یک درخت ایستاد؛ گوساله را پشت خودش قرار داد و خودش جلوی او ایستاد.

کمی که گذشت، کارگران با تلاش فراوان گاو را با طناب به درخت بستند و مجدداً گوساله را به سمت داخل کشتارگاه هدایت کردند؛ باز همان اتفاق تکرار شد و گوساله‌ی وحشت‌زده باعث ورود مادرش به کشتارگاه و نجات او از مرگ می‌شد.

کمی بعد حاج ارشد نیسانی را خبر کرد و گاو مادر را به هر زحمتی بود پشت نیسان سوار کرد و در نیسان را هم بست. کارگران هم از فرصت استفاده کردند و گوساله را به سمت داخل کشتارگاه هدایت کردند که با صدای ناله‌ی بلند گوساله، گاو ماده خود را از بالای نیسان به روی زمین پرت کرد و دست چپش آسیب جدی دید ولی با این حال افتان و خیزان خودش را به داخل کشتارگاه رساند؛ با سر ضربه‌ی سختی به یکی از کارگران که جلوی در ایستاده بود زد و داخل کشتارگاه شد و گوساله‌اش را به بیرون آورد.

دقایقی گذشت؛ همه مبهوت حرکت‌های عجیب و فداکارانه گاو ماده بودیم که حاج ارشد رو به حجت کرد و گفت: این گاو هم خیلی وحشیه و هم این که دست چپش احتمالاً شکسته، به این خاطر اگه موافقی من به جای گاو ماده، گوساله رو ازت می‌خرم و با خودم می‌برم.

لحظاتی بعد حاجی ارشد گوساله را سوار نیسان کرد و به راه افتاد. گاو ماده هیچ حرکتی نمی‌کرد. اصلاً نه صدایی، نه حمله‌ای؛ فقط در کمال آرامش پشت به کشتارگاه ایستاده بود و رفتن گوساله‌اش را نظاره می‌کرد. انگار خیالش کاملاً راحت شده بود.

چند نفر از کارگران با احتیاط در حال نزدیک شدن به گاو ماده بودند. نزدیک شدم و دستی به سر گاو ماده کشیدم و گفتم "مادر فوق‌العاده‌ای هستی. مأموریت خودت رو به بهترین شکلی انجام دادی."

گاو به قدری آرام شده بود که پشت سر من به داخل کشتارگاه آمد و انگار که خودش را آماده مردن کرده بود. کارگراها دست و پای گاو را محکم بستند و بعد با کشیدن آن‌ها، گاو ماده با سر بر روی زمین افتاد. همه‌ی این‌ها مرا به شگفتی وا داشته بود. پیش خودم می‌گفتم این واقعاً همان گاو ده دقیقه پیش است؟ فداکاری مادرانه‌اش مرا سخت تحت تأثیر قرار داده بود. به این خاطر حجت را خواستم و به او گفتم همین طور که می‌بینی زمان کشتار تمام شده و من باید در این ساعت در بخش حضور داشته باشم.

حجت لحن حرف زدنم را فهمید و صلاح را در آن دید که روزی دیگر بیاید، بنابراین گاو ماده را برداشت و با خود برد ...

شهرام مهدی‌زادگان، کارشناس ارشد باکتری‌شناسی دامپزشکی، شبکه دامپزشکی شهرستان فومن

منبع: حکیم مهر

متن مقدمه: دکتر فاطمه تهرانی